

چند پسوند فارسی

آژ - اوک - اول - ال - ایش

به استاد گرانمایه و دوست گرامی، جناب
دکتر محمد مقدم، تقدیم می شود

(۱) آژ

این پسوند که به صورتهای: آژ، آج، آچ، آس و آش نیز در فارسی به کار رفته، پس از بن مضارع برخی فعلها * و پس از پاره‌ای از اسمها، و گاه پس از صفت آمده است.

الف - پس از بن مضارع برخی از افعال (که معنی صفت فاعلی یا مفعولی، اسم مصدر و اسم مکان بدان می‌افزاید)

۱ - تاراج = غارت و پراکنش - از تاریدن (لازم و متعدی) = پراگندن که تاراندن (پراگندن و رماندن) متعدی دوباره آن است. صورت دیگر این فعل تالیدن * (با تبدیل ر به ل) = تاراج کردن است که از آن **تالان** (بن مضارع + ان) در معنی اسم مصدر و تاراج، آمده است در این مثل فارسی:

حالا که تالان تالان است ، صدتومان هم زیرپالان است

۱ - قابل مقایسه با پسوند age در فرانسه (و انگلیسی) که پس از اسم، و بن مضارع غالب فعلها می‌آید. مانند: HOMMAGE و PLUMAGE از HOMME و PLUME؛ و TIRAGE و CHAUFFAGE (از TIRER و CHAUFFER).

* - ستاره نشان فعلهای کم کاربرد، یا فعلهایی است که خود کاربردی ندارند، و تنها مشتق یا مشتقهای (اسمی یا وصفی) از آنها به کار می‌رود.

و از تاریدن و تالیدن است ترکیبهای اتباعی **تارومار، و تال و مال**.

۲- **تلاج** (از تلیدن *) بانگ و سروصدا:

طیان (لغت فرس):

شب بیامد بردرم دربان باج در بجنبانیید با بانگ وتلاج
و تلنگ = سروصدا و بانگ در گفتار عامه از همین فعل است (تلنگ صندلی دررفت
= شکست و صدای شکستنش برخاست).

۳- **جواز** (- djo از جویدن، مخفف جاویدن = خرد کردن) = هاون سنگی یا
چوبین که در آن سیر و چیزهای دیگر کوبند. فرخی (لغت فرس):

ای به کوپال گران کوفته پیلان را پشت

چون کرنجی (برنجی) که فرو کوفته باشد به جواز

۴- **چرمس** (CHARAS) که ظ. مخفف چراس (از چریدن) = چراگاه است. سنائی:

همرة جان و خردباش سوی عالم قدس نه ستوری که ترا عالم حسی است چرس

۵- **چغاز** (CHAQ) = دشنام گو و زبان دراز، از چفیدن (صورتی از چخیدن) در
معنی توسعی آن = دشنام دادن. زبان درازی کردن. ناصر خسرو:

چون چغرف گشت بنا گوش چوسیسنبرتو

چندتازی پس این پیرزن زشت چغاز

۶- **خراش** (از خر Xar، بن مضارع خریدن * + اش) = ساییدگی، و زخمی که
بر اثر آن پدید آید؛ و نیز **خلاشه** (از خل، بن مضارع خلیدن + اش + ه = خلنده)
= خاشاک. خریدن * صورت اصلی خلیدن = کشیدن یا کشیده شدن چیزی نوک
تیز بر سطحی (چون پوست) یا فرو رفتن در آن است که ساییدگی یا زخمی پدید
آورد. به جای این صورت که کاربردی ندارد (و خلیدن به جای آن کاربرد یافته است)
خاریدن نیز در فارسی به کار می رود.

از **خراش** + یدن (پسوند مصدری) فعل **خراشیدن** ساخته شده است. **خراش**،
بن مضارع این فعل، صفت مفعولی و در معنی هر چیز افگندنی و دور ریختنی نیز به کار
می رود. رودکی (لغت فرس):

بت اگر چه لطیف دارد نقش

به بر دو رخانت هست خراش

۲- **چغر** (Chaqar) - که امروز **چغر** (Cheqer) تلفظ می شود - بوته ای است سخت و سفید؛ و
نیز ستری که در پوست و گوشت بر اثر کار زیاد پدید می آید.

۷- خرناس (XOR-) و خرناسه (اسم مصدر) = یک: خرخر از خرنیدن به معنی خریدن (فعلی نام آوایی = آواز خر از گلو یا بینی در خواب یا بیداری برآوردن) که در خرناس و خرناسه کشیدن یا زدن به کار می‌رود.

(دو) و خرناس در معنی صفت فاعلی = خرخر کننده در ترکیب حاجی خرناس = بی سروپا و ناتراشیده‌ای که از بینیش صدای خر برآید، و کودکان را از نام او ترسانند.
۸- دهاز- [بن مضارع دادن یا دهیدن * (حمله بردن، زدن و کشتن) + آژ] در معنی بانگ و فریاد، آیا از توسعی در این معنی دادن نیامده است، از آن رو که ظ. هنگام حمله برای ترسانیدن دشمن بانگ و فریاد برمی آورده‌اند؟ فرخی:

فرخی بنده تو بر در تو از نشاط تو برکشیده دهاز

۹- رواج- از رو (بن مضارع رفتن) + آج = روایی و رونق، که به زبان عربی نیز رفته، و ترویج از آن است.

۱۰- زاج^۲ (زاج) از زا (بن مضارع زادن) + اج (یا حذف یک ā : ۱) صفت فاعلی گذشته در معنی زن تازه زاییده، زانو: ابوالمؤید بلخی:

دلیری که ترسد زپیکان تیر

زن زاج خوانش مخوانش دلیر

(دو) اسم مصدر = زایش، زایمان. لیبی:

خزاین تهی شد در آن زاج سور

درونها پر آمد زعیش و سرور

۱۱- فرناس (FAR, FER) از فرنیدن * = خریدن و خرنیدن) = خفته‌ای که آواز

فرفر (خرخر) از بینی برآورد، و توسعاً در معنی غافل و نادان. بوشکور (لغت فرس):

این جهان سربه سر همه فرناس

نزجهان من یگانه فرناسم

و عنصری (همانجا):

گفت نقاش چون که نشناسم؟

که نه دیوانه و نه فرناسم

۱۲- کناژ^۲ و کناز- صفت فاعلی و نام افزار از بن مضارع کندن = بیل که زمین را

۳- زاگ و زاغ (در زاغ و زوغ یا زاغ و زیغ = فرزندان خردسال) بن مضارع زاگیدن *

= زاییدن، و صفت مفعولی است، و زاج صورتی از زاگ نیز می‌تواند بود.

۴- از لغت فرس اسدی، چاپ اقبال آشتیانی.

بدان کنند. شماره:

مجلس و مرکب و شمشیر چه دانه‌می آنک

سرو کارش همه با گاو و زمین است و کنازه

۱۳ - گواژ و گواژه - از گو (بن مضارع گفتن) + از (+ ه) = طعنه و سرزنش،
و مزاح و فسوس. شمس فخری:

کند بحر را طبع او سرزنش

زند جود او در معادن گواژ

و بو شکور (لغت فرس):

گواژه که خندانمندت کند

سرانجام با دوست جنگ افکند

۱۴ - نماز (اسم مصدر)، از نمیدن (خم شدن، سر فرود آوردن برای احترام و بزرگداشت) در ترکیب نماز بردن = سر به احترام فرود آوردن؛ و نیز پرستش خداوند به آیین خاص هر دین، و با سخنانی در تسبیح و تنزیه او.



دو واژه زیر باید قاعدتاً مشتق از فعل باشند، اما نه از بن مضارع، بلکه به صورتی خاص از ماده اصلی فعل:

۱ - آماج = نشانه‌ای که بر زمین نصب می‌کنند، و تیر بر آن می‌آید، ظ. از آمدن که ریشه آن (- هرن - شماره ۴۸) در اوستایی و فارسی باستان: آ + گم (GAM) است. از ریشه گم، گام (قدم) در فارسی هست، و جزء دوم واژه انجمن (آنجا که با هم گرد می‌آیند) نیز همین «گم» است.

آیا غماچ در گویش لری به معنی هدف و نشانه تیر، که جزء اول آن ظ. همین گم، و جزء دوم آن " آج " (پسوند آژ) است، مؤید اشتقاق آماج از آمدن نیست؟ (برای غماچ ← گویش لری از حمید ایزدپناه [انجمن فرهنگ ایران باستان] تهران - ۱۳۴۳)

۵ - از صحاح الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، به تصحیح عبدالعلی طاعتی - تهران ۱۳۴۱، که در این بیت به جای کناز، گراز (?) آورده است.

۶ - گواژه و گواژیدن را هرن زیر کلمه واج (شماره ۱۰۷۲) از ریشه اوستایی " وچ " - که واج و باج و واژه [وواختن پهلوی = سخن گفتن] از آن است، و از کلمه واج داده. با این حال، گواژ مانند دیگر نمونه‌های این بند - که از بن مضارع هستند - از گو (بن مضارع گفتن) + از نیز می‌تواند بود.

۲ - کاز و کازه^۷ - اولی بیشتر در معنی: زمین کنده که چارپایان را در آن کنند (لغت فرس) - شعر (همین کتاب):

شهریاری که خلافت طلبید زود فتنه

از سمنزار به خارستان وز کاخ به کاز

و دوم در معنی خانه محقر، و نیز سرپناه و سایبانی که از چوب و شاخ و برگهای خشک درخت در کشتزارها برپا می کنند. مولانا (در معنی خانه محقر)

امید وصل تونیست در وهم من، که آخر

در کازه گدایان سلطان چگونه باشد؟

این کاز و کازه ظ. از فعل نام آوایی کدن * (= کندن) است که کد و کده و کدی به معنی خانه (کدخدا - کدبانو؛ بتکده، میکده؛ کدیور = صاحبخانه؛ و کته (از کتن *، صورتی از کدن) از آن در فارسی هست. و خانه (از کاندن * = کندن، که اینجا جای سخن از چگونگی اشتقاقش نیست) خود اصلاً به معنی کنده (در زمین یا کوه) است که آدمیان نخستین برای پناهگاه خود و دامهای خویش پدید می آورده اند.

ب- پس از اسم (که پس از آن، اسم معنی یا صفت پدید می آورد):

۱ - پیچاز (پیچ + از) - چهارخانه های پهلوی هم مانند خانه های شطرنج، و پیچازی صفت و نقش آن = خانه خانه

۲ - گراز (از نام آوای گر (GOR) = آواز شعله بلند آتش، و توسعه خود این شعله) = گرمی و حرارتی که در تن زن زائو به هم رسد، و رنج و آزاری که بر اثر آن پدید آید (برهان قاطع)

۳ - وراج (از نام آوای ور (VER) = آواز سخن گفتن تند و بسیار و درهم (به طنز) = پرگو، پر حرف. و با پسوند "ی" مصدری: وراجی در وراجی کردن = پر گفتن.

۴ - هراش (از نام آوای هر (HOR) = ار (OR)، آواز بیرون ریختن غذا از معده از راه گلو) در معنی:

۱ - قی و استفراغ ۲ - آنچه بدین گونه از راه گلو بیرون ریزد.

۵ - هناس و هناسه (از نام آوای هن HEN, HAN = آواز نفس) = نفس و آه سخت و بلند در ترکیب هناسه زدن = نفس بلند و سخت بر آوردن.



در فارسی تاجیکی پس از نام آواها پسوند "اس" می افزایند، مانند: عراس (عرعر خر)

۷ - CASA در لاتین نیز به معنی خانه است که شاید با کازه فارسی از یک ریشه و بن باشند (؟)

و جرنگاس = جرنگ (آواز شکستن شیشه، آواز پول مسکوک) و ...
ج- پس از صفت (بی‌تغییر در معنی صفت): یک نمونه که ازین پسوند پس از صفت یافته‌ام، در چرب و چلاسه = چرب، چرب و چسبان در فارسی کرمان و معادل چرب و چیل است.

۲) اوک UK، OK یا U، O' (= واو مجهول یا اُ کشیده) - پسوند نسبت الف - پس از بن مضارع و گاه بن ماضی فعل که معنی صفت فاعلی یا مفعولی، اسم مصدر و اسم مکان بدانها می‌افزاید:

۱- برشتوک (برشت، بن ماضی برشتن + اوک) در معنی صفت مفعولی: شیرینی که از آرد در کره یا روغن سرخ کرده و به خاکه قند و هل و دارچین و مغز پسته برآمخته، سازند.

۲- ترازو - از تراز، بن مضارع ترازیدن (لازم و متعدی = برابر کردن، و برابر شدن یا بودن، که این معنی آن از فرهنگها فوت شده است) + و، در معنی: ۱- صفت فاعلی و نام افزار: وسیله کشیدن، که وزن سنگ و کالا را در دو کفه خود برابر می‌سازد ۲- برابر و مساوی. امیر خسرو دهلوی:

«میزان شعر فارسی وزن است، و در این موازنه ایشان [فارس و عرب] با هم ترازو نتوانند شد، زیرا که آنچه در شعر ایشان [عرب] زحف است، اگر در شعر پارسی باشد، آن را ناموزون خوانیم. اوزان از غایت استحکام، به تفاوت حرفی، بلکه به تغییر حرکتی بشکنند. اما نزدیک ایشان به تغییر حرف و لفظ، و ازدیاد و انتقاص آن درست باشد.» (نقل از ص ۱۳۴ موسیقی شعر - چاپ دوم - از دکتر شفیع کدکنی)

۳- چروک CHOR.. (صفت مفعولی و اسم مصدر):

یک- به هم فشرده، و چین و شکن و تاخوردگی یافته.

دو- چین و شکن و تاخوردگی. این واژه از فعل نام آوایی شریدن (SHOR, SHER) ریختن آبی اندک از بلندی کم ارتفاع به پایین) و صورتی از شاریدن (ریختن آب بسیار از جایی بلند به پایین) است.

شریدن (SHER-) در معنی آب پس دادن چیزی آبدار بر اثر فشار، و شراندن متعدی آن، در معنی فشار دادن چیزی آبدار - چون پارچه شسته برای بیرون کردن آب از آن

۸- منوچهر ستوده - فرهنگ کرمانی - تهران ۱۳۳۵

۹- "او" و "اوک" در شماری از واژه‌های مختوم به آنها (به عنوان پسوند، یا از اصل کلمه) در فارسی کهن با ا کشیده (ه) تلفظ می‌شده‌اند، مانند: نیرو، تیهو، و نیکو و ...

نیز هست، که صورت چلیدن و چلانیدن از آنها (با تبدیل ش به چ، و ر به ل) به جای آنها به کار می‌رود. این چلیدن و چلانیدن اندک اندک در معنی فشردن تنها (لازم و متعدی) به کار رفته است؛ و چروک صورتی از شروک (با تبدیل ش به چ) است که با پسوند مصدری "یدن" فعل چروکیدن = چین و شکن یافتن و تا خوردن و به هم آمدن، از آن ساخته شده است.

۴ - دارو - (صفت فاعلی، ظ. از "دار" بن مضارع داشتن در معنی نگاه داشتن، مراقبت و مواظبت کردن) = آنچه تن را در برابر بیماری نگاه می‌دارد. درمان به معنی: دارو (که در پهلوی نیز به همین معنی و صورت به کار می‌رفته) و نیز علاج، از همین فعل داشتن، و ظ. صورت تخفیف یافته دارمان^{۱۰} (بن مضارع + مان) است.

۵ - رهوک - صفت فاعلی از رم، بن مضارع رمیدن + اوک = رمنده

۶ - غالوک (صفت فاعلی) از "غال" بن مضارع فعل نام‌آوایی غالیدن (غلتیدن و گردیدن) = سنگ یا مهره گلین یا سفالین که آنها را برای گذاشتن در کمان گروه (= تیر کمان امروز) گرد و غلتان می‌کردند. خسروانی (لغت فرس):

کمان گروه زربین شده محاقی ماه

ستاره یکسره غالوکهای سیم اندود

۷ - کابوک (اسم مکان) از "کاب" بن مضارع کابیدن * (صورتی از کپیدن = خوابیدن) در معنی خوابگاه و آشیانه مرغان و کبوتران. بوشکور (لغت فرس):

چون بچه کبوتر منقار سخت کرد

هموار کرد موی و بیوگندموزرد

کابوک را نشاید و شاخ آرزو کند

وز شاخ سوی بام شود باز گردگرد

۸ - کشوک (صفت مفعولی و نام افزار) - در فارسی تاجیکی: جوالی که با آن کود کشند: «دهقان بچگان در کشوکها به خرهاشان نوری (کود) بار کرده آورده، در

زمینهای کشته شدنی می‌ریختند»^{۱۱}

۹ - گردو و گردوک (جوز، میوه معروف) از گرد + و (وک). گرد، بن مضارع از فعل نام‌آوایی گردیدن = غلتیدن و چرخیدن (با تبدیل a به e) و صفت فاعلی است

۱۰ - این نکته را دکتر صادق کیا به نگارنده یادآوری کرد، که درست است، و صورت صفت فاعلی دارو (پهلوی: داروگ) آن را تأیید می‌کند.

۱۱ - یادداشتها، از صدرالدین عینی، به کوشش سعیدی سیرجانی، [آگاه] تهران، ۱۳۶۲ ص ۲۴

که در ترکیبهای: گرداب و گردباد (آب و باد چرخنده) نیز هست.

۱۰- تندو (عنکبوت) صفت فاعلی از تند، بن مضارع تنیدن * (صورتی از تنیدن) + و؛ و زائو = زن در حال زادن، یا تازه زاییده، از زا، بن مضارع زادن + و هستند.
 ب- پس از اسم- که از آن صفت- گاه با معنی شدت و بسیاری- می‌سازد: اخمو، ریشو، سبیلو، ریغو، گروک و گرو (دارای جرب و گر)، و پس از چند اسم دیگر.
 نازوک (نیزه نازول) از ناز (نعمت و آسایش) است که U یا O در آن با O در واژه نازک روی هم افتاده و ترکیب: نازک نارنجی (به ناز و نعمت برآمده و رنج نکشیده) را ساخته است.

ج- پس از صفت (که گاه معنی شدت بدان می‌افزاید).

- تندو (عنکبوت). از تنند (صفت فاعلی) از تن بن مضارع تنیدن + ند (پسوند فاعلی) + و
 - چنگلوک (از لغت فرس): کسی باشد که دست و پایش سست شده باشد و کثر. عنصری:

بمردن به آب اندرون چنگلوک

به از رستگاری به نیروی غوک

این چنگلوک از چنگ (سست و خمیده، تا شده و به هم آمده، که در ترکیب چنگ و چروک، و چلاق و چنگک، در گفتار عامه هست) + پسوند OL است که پسوند "اوک" بدان پیوسته. ممکن است تصور شود که این واژه از ترکیب جوشخورده چنگ + و + لوک (آن که از سستی و ضعف چون کودکان به دودست و زانو راه می‌رود) پدید آمده است. ولی صورت چنگولی یا چنگلی در ترکیب وصفی چار چنگولی (دست و پاها کج شده و به هم آمده و از کار مانده) مؤید چنگل + وک است (← پسوند اول UL) -

غرو^{۱۲} یا قرو = دارای فتن

- گولو از صفت گول (احمق) + و، که عامه گاه آن را به تکرار: گولو گولو نیز می‌گویند.

- لاغرو = سخت لاغر و نحیف.

- نروک یا نرو (NAR-) = بسیار زورمند و پرکار در مثل: گاو نروک (نرو) هزار جریب زمین به گندش (تخمش) است؛ و نیز درختی که پیوند نیافته است و بار

نمی‌دهد.

نیکو = از نیک + و * *

۳) اول یا OL (+ "ه" یا "و" یا "ی.") در معنی نسبت و اتصاف، شباهت و تصغیر

الف - پس از بن مضارع فعل:

۱ - گلوله (غلوله): (صفت فاعلی) از گل یا غل، بن مضارع فعل نام آوایی گلیدن یا گلیدن = گردیدن و غلتیدن (که واکه یا مصوت e یا a در هجای اول، با واکه U در هجای دوم تجانس یافته، و بدل به O شده است)، به معنی مهره گلین یا سفالین که آن را برای گذاشتن در کمان گروه گرد و غلطان می‌ساختند. این واژه پس از اختراع تفنگ و توپ، برای آنچه از لوله این سلاحها رها می‌شود و آتشین می‌گردد، به کار رفته است.

۲ - مچولک - MACH (صفت مفعولی) از مچ بن مضارع مچیدن * (= مزیدن و مکیدن) + ول + ak - در گفتار مردم: خوراکی چون آلوی خشک یا آب نبات که در دهان گذارند، و اندک اندک بکنند، و آب دهان را که با آن آمیخته شده است فروبرند. تنقلات خرد چون کشمش و نخودچی و ... را نیز که اندک اندک و پیوسته خورده شود در این حالت مچولک می‌نامند.

ب - پس از اسم (که معنی نسبت، شباهت، تصغیر یا تحبیب بدان می‌افزاید).

۱ - اسم + ول = اسم

- پنجول (از پنج در پنجه + ول) = پنجه و چنگ خاصه در کودکان، و حیوانات کوچک چنگدار: گربه دست بچه را پنجول کشید.

- چنگول = چنگ - چنگال

- چنگولک (چنگ + ول + ak) که با تبدیل گ به غ به صورت چنگولک (در ترکیب چنگولک بازی) به کار می‌رود: بگو مگو و مشاجره لفظی با هیاهو و سروصدا بسیار، خاصه که اساسی نداشته باشد.

- زنگوله یا زنگله (زنگ + ول + ه) = زنگ کوچک

۲ - اسم + ول = صفت

* * - "او" و "اوک" در همه اسمها و صفت‌های فارسی مختوم به آنها پسوند نیستند، و در بسیاری از آنها از اصل کلمه هستند، یعنی نمی‌توان آنها را پس از حذف "او" یا "اوک" اسم یا صفت به شمار آورد. مانند: آرزو، آهو، خستو، بازو، تپهو، کاهو، خپو، زانو، نیرو، چارو (ساروج)

- تپیل یا تپیل OL = فربه و گوشتالود و گرد. ظ. از تپ، صورتی از توپ (گوی پارچه‌ای و بعدها پلاستیکی) + OL، و نیز تپلی.

- کپیل یا کپیل = نیز کپیلی = گرد و فربه و گوشتالود ظ. از کپ kop = گونه و لب (که در شیراز قپ گفته می‌شود) خاصه که فربه و گرد باشد؛ یا از کپه (کپ + ه؛ پسوند نسبت و شباهت) = توده و انباشته از هر چیزی که مخروطی گرد برآمده باشد. خردسالان دختر و پسر هنگام نارضایی در بازی با یکدیگر، از هم جدا می‌شوند، و دختران به پسران می‌گویند: دختر به (با) دختر قند و عسل، پسر به پسر کپه خاکستر. و پسران همین سخنان را به عکس (پسر به پسر قند و عسل...) به دختران می‌گویند. سیخول. ظ. از سیخ + ول = سیخی (که همچون اسم به کار می‌رود) = خارپشت کلانی که خارهای خود را چون تیر رها می‌کند (برهان قاطع)

ج- صفت + ول = صفت

- چاقول = چاق، فربه. گونه

- چپول = دارای چشم چپ

- چنگولی = (از چنگ، صفت = ناشده، خمیده و به هم آمده) + ول + ی نسبت، در ترکیب چارچنگولی: فلان به زمین افتاد، و چارچنگولی ماند (← چنگلک در گفتار پیشین).

- دنگول- از دنگ = سرگشته، آشفته و شوریده: فلان شور (شوریده) و دنگول است.

- زاغول = زاغ (دارای چشم آبی رنگ).

- شنگول - از شنگ (سرزنده و با نشاط) + ول

- منگول (۱) تابع شنگول و به همان معنی در ترکیب: شنگول و منگول. (۲) از منگ (= بنگ، حشیش) که در معنی وصفی نیز به کار می‌رود (فلان از بسیاری فکر و خیال منگ شده است) + ول = گیج و گنگ

- کوچولو^{۱۳} = کوچک و خرد- از کوچ (در کوچک) + ول + و

- کوتوله^{۱۳} = کوتاه قد (به طنز و تحقیر) از کوت (در کوتاه) + ول + ه

نازول (ی)- از ناز = نعمت و آسایش + ول- در ترکیب نازول بیه = فرزند به ناز و نعمت برآمده و رنج نکشیده

گدول - GOD (از واژه گدا)- که تنها به عنوان تابع - در ترکیب اتباعی گدا گدول

۱۳- در این دو واژه که اولین هجای آنها به واکه (مصوت) ختم می‌شود، پسوند "اول" - که با واکه آغاز می‌شود - پس از نخستین همخوان (صامت) هجای دوم آمده است.

در گفتار عامه به کار می‌رود.

۴) پسوند - EL(a)

الف- اسم = EL(a) + اسم:

۱- پشکل و پشکله = سرگین چارپایان، خاصه گوسفند و بز و شتر که ریز و گرد است، از پشک (به همین معنی) + EL و ELa. قآنی:

جایی که پشک و مشک به یک نرخ است

عطار گو ببنده دکان را

فسقلی در گفتار عامه به معنی ریز و خرد، صورت مؤدبانه‌تری از پشکلی (پشکل + ی نسبت) است.

ب- اسم + EL(a) = صفت

- خپل و خپله (XEP) = کوتاه قد و فربه (به طنز). ظ. از خپ و خف = خفتگی و پهن‌شدگی (برای خواب) بر زمین (با تغییر وا که در هجای اول). در تهران گفته می‌شود: گربه برای گرفتن جوجه خف (xaf) کرده است = خود را جمع کرده و خفته ساخته و آماده حمله شده است.

پ- صفت + Ala, Dla = صفت (و نیز اسم)

- پسله، از صفت یا قید پس + له ala, Ela = پنهان، پنهانی، پشت سر و در خفا. فلان پسله خیلی کارها می‌کند که پیش‌رو (در حضور) انجام نمی‌دهد، و نیز در ترکیب پنهان پسله: از کارهای پنهان پسله او سردر نمی‌آورم.

- جفله (DJEq-)، در گفتار عامه به معنی کوچک‌اندام و خرد به کار می‌رود که اصل آن بر من روشن نیست.

گندله (- gon) در گفتار عامه = گنده ناهموار و بی اندام

۵) ایش - پسوند نسبت، و دارندگی و اتصاف

الف - اسم + ایش^{۱۴} = صفت

- خدپش^{۱۵}، از خد (صورتی از " کد " = خانه) + ایش = خانه خدا (کدخدا یا

۱۴ - قابل مقایسه با پسوند isch در آلمانی و ish در انگلیسی، که از اسم صفت می‌سازند: swedish و persisch

۱۵ - گفتن ندارد که صفات غالباً به جای موصوف محذوف خود و همچون اسم نیز به کار می‌روند: خوب و پاک و راست به معنی شخص خوب و ... و جمع آنها: خوبان و پاکان و راستان.

کدبانو). رودکی (لغت فرس):

نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بدبه کس گرنخواهی به خویش
- لبیش^{۱۵} و لبیشه یا لویشه = از لب + یش + ه = دهانگیر اسب و استر و خر.
عنصری (لغت فرس):

تو نبینی که اسب توسن را به گه نعل برنهند لبیش
ب- پس از بن مضارع فعل

- خریش، از خر (بن مضارع = اسم مصدر از خریدن * = خلیدن و خراشیدن) +
ایش است به معنی خلیده و خراشیده، که با پسوند "یدن" فعل خریشیدن =
خراشیدن و خلیدن (= خراشیدن در بخش اول، پسوند "آز") از آن ساخته شده
است. و خریش در ترکیب خنده خریش = به خنده آزرده و رنجیده از خنده +
خریش است (که صورت اول، و بن مضارع خریشیدن هردو هست). فرخی:
ای کرده مرا خنده خریش همه کس مارا زتوبس جانا مارا زتوبس

خار دشت وطن

سحرگه برآمد به شاخی فراز
زشادی بسی زیرویم ساز کرد
که مینون باشد بسان حجاز
چیرامی دمدمم بوی مشک؟
گلستان نباشد بدین رنگ و بوی
بر آن مرغک خوشنوا بر گذشت
نسه ای آگه از مرغزار یمن
همه سال چون ماه اردیبهشت
تو گویی که پیوسته جشن گل است
به گلگشت گلزار صنعا رویم
که ای باد زین گفت بیهوده بس
نباشد بدین گفته همه داستان:
ره ملک بیگانه گیرد به پیش
نیرزد به خاری زدشت و وطن
عبدالرحمن فرامرزی

یکی مرغ خوشگوبه دشت حجاز
نوائی دل آویز آغاز کرد
همی گفت بانغمه دلنواز
ازین دشت بی آب و صحرای خشک
به گیتی چنین جای خرم مجری
همان که نسیمی در آمد زدشت
بدو گفت ای مرغ شیرین سخن
جهانی است خرم چو باغ بهشت
درودشت آن لاله و سنببل است
بیاتا همین دم بدان جا رویم
جوابش چنین داد آن خوش نفس
کسی کش بود گوهر از راستان
که دل بسر کنند از بسرویم خویش
همه سر به سرباغ و راغ یمن